

# دوست

خردسالان

سال دوم

شماره ۳۳۱ - بهمنماه

۹ بهمن ۱۳۸۳

۱۵۱ تومان



۱۳



آخرش گریه است ها!

۱۷



خوش به حال من

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



رنگین کمان

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا!

۴



گل مصنوعی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



تاپ تاپ خمیر

۱۱



جدول

۱۲



بازی

• مدیر مسئول: مهدی ارکانی

• سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمدحسین سلواتیان

• گرافیک و صفحه‌آرایی: کارون تبلیعاتی صدف‌آیس ۸۷۲۱۶۸۲

• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرخ‌نیاز

• امور مشترکین: محمدرضا اسفندی

• نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج - شماره ۹۴۲ - نشر عروج

• تلفن: ۲۷۰۱۲۹۷ و ۲۷۰۲۸۲۲ - فکس: ۲۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریب گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# با من بیا ...



دوست من سلام.  
من کلید هستم.  
همان که قفل درهای بسته را باز می‌کند.  
بعضی از ما کلید ماشین هستیم.  
بعضی کلید در و بعضی هم کلید صندوق‌های کوچک و بزرگ.  
می‌توانی بگویی در خانه‌ی شما چند تا کلید هست؟  
وقتی آن‌ها را شمردی مرا هم حساب کن!  
چون حالا پیش تو هستیم.  
من کلید باز کردن همه‌ی صفحه‌های  
این مجله هستم.  
دست مرا بگیر و با من بیا ...



# گل مصنوعی



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز پروانه نزدیک پنجره‌ی خانه‌ای رسید. پنجره باز بود. روی یک میز بزرگ یک گلدان بود. توی گلدان یک گل بود. پروانه پر زد و رفت روی گل نشست. اما گل نه بو داشت نه شهد شیرین. پروانه گفت:

«تو دیگر چه جور گلی هستی؟» گل گفت: «من فقط یک گل مصنوعی هستم.» پروانه پرسید: «گل مصنوعی یعنی چه؟» گل گفت: «یعنی این که فقط زیبا هستم. نه بو دارم و نه شهد شیرین.» پروانه گفت: «طفلی گل مصنوعی!» پروانه پرواز کرد و رفت. بلبل روی شاخه‌ی درخت نشسته بود. با چشم‌های بسته چهچه می‌زد و آواز می‌خواند. پروانه کنار او نشست و گفت: «تو هیچ وقت یک گل مصنوعی دیده‌ای؟» بلبل دست از آواز خواندن کشید و پرسید: «گل چی؟» پروانه گفت: «گل مصنوعی. یعنی گلی که نه بو دارد و نه شهد شیرین!» بلبل کمی فکر کرد و گفت: «من گل‌های زیادی دیده‌ام، اما گل مصنوعی هیچ وقت ندیده‌ام.» پروانه گفت: «ولی من یک گل مصنوعی می‌شناسم که تنهای تنها توی یک گلدان، روی یک میز، پشت یک پنجره زندگی می‌کند.» بلبل چشم‌هایش را بست و گفت: «آه، چه بد!» پروانه پر زد و آن طرف بلبل نشست و گفت: «او نه بو دارد و نه شهد شیرین!» بلبل گفت: «چون توی دشت نیست. چون تنهای تنهاست.» پروانه گفت: «بیا آن را با خودمان به دشت ببریم. پیش بقیه‌ی گل‌ها.» بلبل کمی فکر کرد و گفت:

«چه فکر خوبی! این طوری او را از تنهایی در می‌آوریم.» پروانه و بلبل پرواز کردند و به طرف خانه‌ای که گل مصنوعی آنجا بود رفتند.





وقتی نزدیک پنجره رسیدند، متوجه شدند که پنجره بسته است. پروانه خیلی ناراحت شد بلبل صورتش را به پنجره نزدیک کرد و گل را توی گلدان روی میز دید. گل هم پروانه و بلبل را دید. پروانه گفت: «برگردیم.» بلبل گفت: «نه بدون گل بر نمی گردیم. همین جا منتظر می مانیم تا کسی پنجره را باز کند.»

پروانه و بلبل کنار پنجره نشستند. آفتاب رفت و هوا تاریک شد. ماه آمد و شب شد. بلبل و پروانه کنار هم به خواب رفتند. صبح پنجره قزقزی کرد و باز شد. بلبل و

پروانه با خوش حالی به گل سلام کردند.

بلبل، گل را به نوک گرفت و گفت: «تو را به جایی می بریم که پر از گل های خوش بو است.»

پروانه گفت: «آن جا تنها نمی مانی.» بلبل پرواز کرد و همراه

پروانه به طرف دشت گل ها رفت. آن جا پر از گل های

رنگارنگ بود و بوی بهشت می داد، گل مصنوعی

کنار بقیه ی گل ها روی زمین نشست.

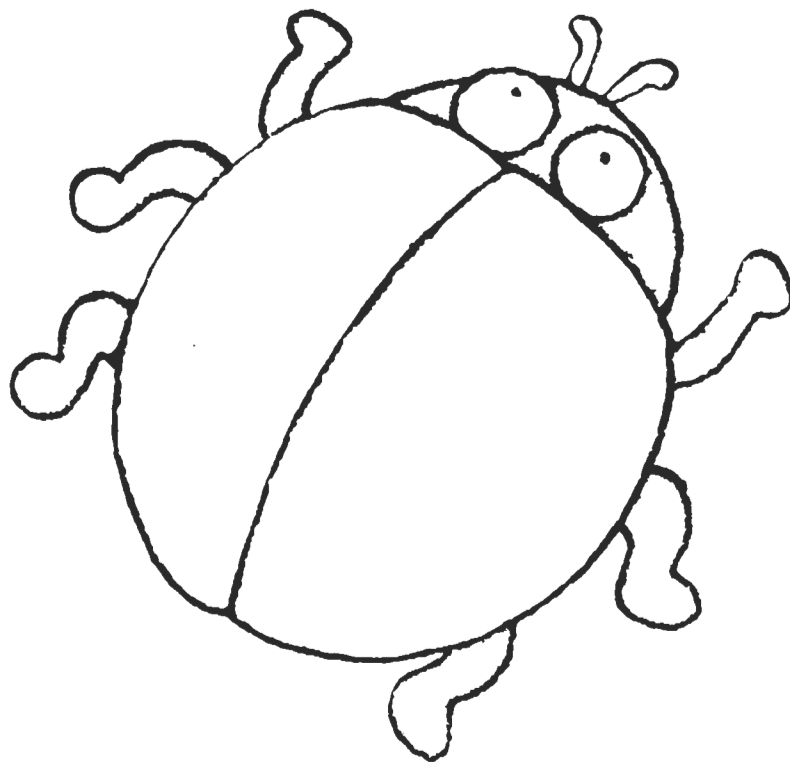
بلبل برایش آواز خواند.

پروانه دور سرش چرخید

و او مثل بهشت خوش بو

شد، چون دیگر تنها نبود.

خال‌های بدن کفشدوزک را بکش و آن را رنگ کن.



# فرشته‌ها



پدر گفت: «امشب خیلی کار داریم.» گفتم: «چرا؟»

مادر گفت: «چون مهمان داریم.» همین موقع، دایی عباس با یک عالم چراغ‌رنگی آمد. گفتم: «دایی، چه قدر این‌ها قشنگ هستند!» دایی گفت:

«باید چراغ‌ها را توی کوچه آویزان کنیم، تا شب همه‌جا روشن و نورانی بشود.» پرسیدم: «چرا؟» دایی گفت: «چون روز تولد دوازدهمین امام ما

مسلمانان است.» پدر گفت: «روز جشن و شادی و شیرینی!»

بعد همه خندیدند. دایی عباس و پدر رفتند تا با بقیه‌ی همسایه‌ها، کوچه را چراغانی کنند. من هم با آن‌ها رفتم. دلم می‌خواست کمک کنم. اما پدر گفت: «نه، تو نمی‌توانی!» گفتم: «می‌خواهم کمک کنم.» دایی گفت: «نه،

تو نمی‌توانی!»

روی پله‌ها نشستم و اخم کردم.

مادر مرا صدا کرد و گفت: «بیا کمک!»

بعد یک سینی پراز شربت و شیرینی به من داد و گفت:

«روز جشن است. می‌توانی از کسانی که مشغول چراغانی کوچه هستند پذیرایی کنی. مگر پدر نگفت که

امروز روز جشن و شادی و شیرینی است؟!»

خندیدم و و برای همه شربت و شیرینی بردم.







# تاپ تاپ خمیر

مهری ماهوتی

تاپ تاپ خمیر  
شیشه پر پنیر

قدم قدم، یواش یواش  
رسیده این جا، موش پیر

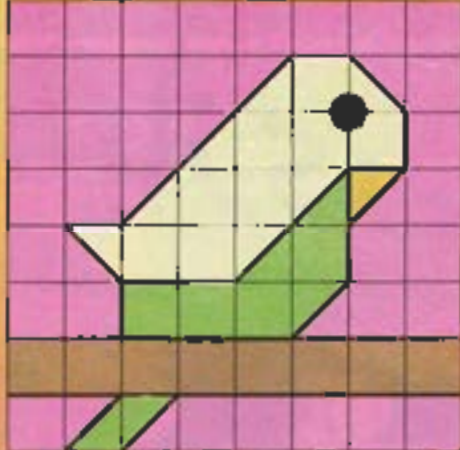
دوست داره فندق بخوره همیشه  
پسته و گردو بخوره، همیشه

گندم دونه دونه توی انبار

این آقا موش نشسته این جا، بی کار

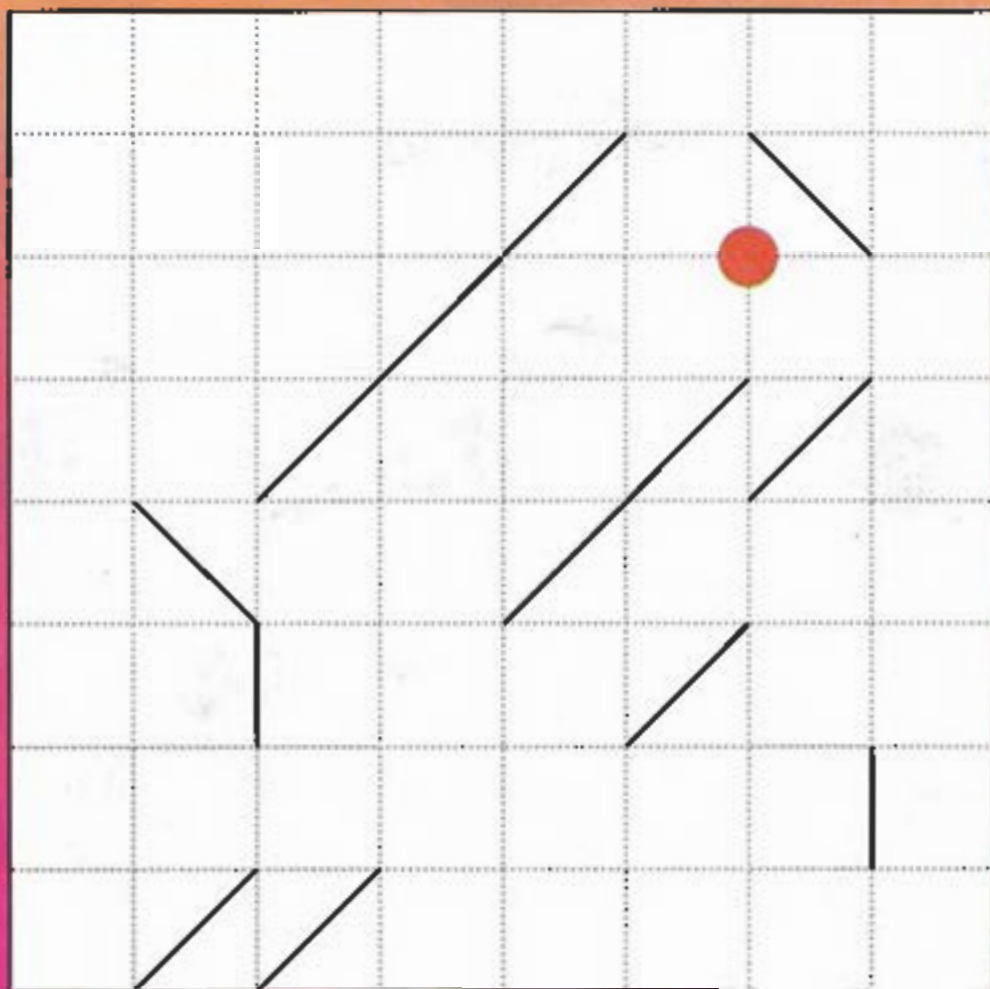
طفلکی دندون موشی هاش خرابه

غذاش فقط نون و پنیر و آبه



# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی

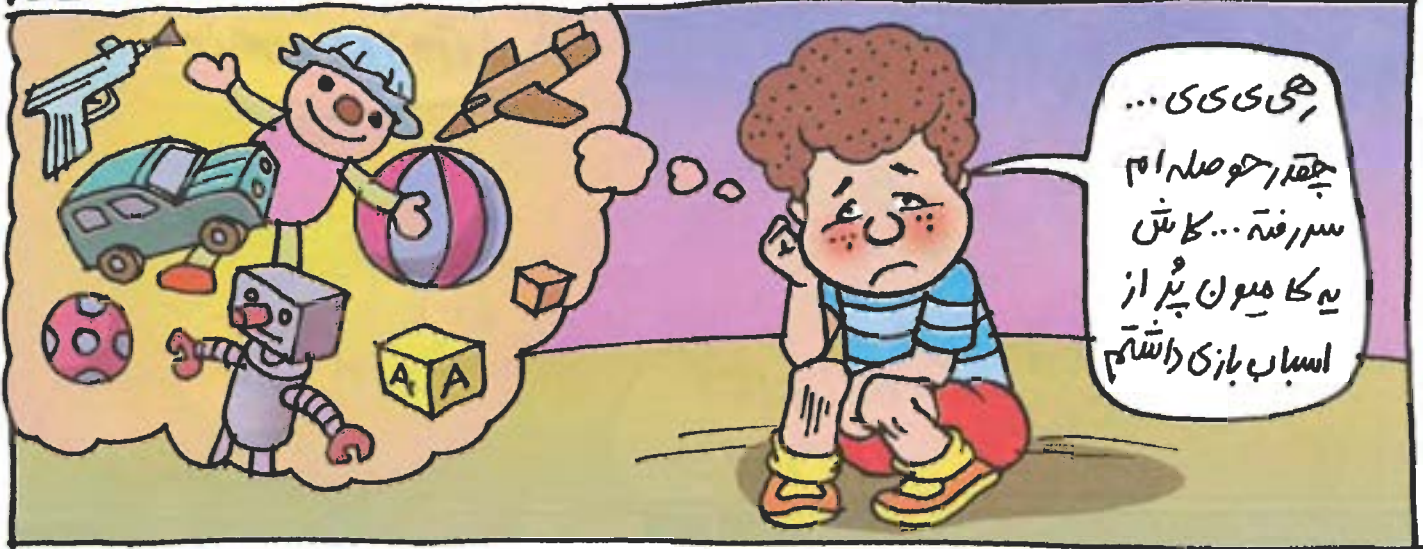


به این پرنده‌ها نگاه کن.



حالا هر کدام از آن‌ها را به شکل مربوط به خودش وصل کن.





ہی ہی ہی ...  
چقدر حوصلہ ام  
سرفہ ... کاش  
یہ کامیون پڑاز  
اسباب بازی داشتہم

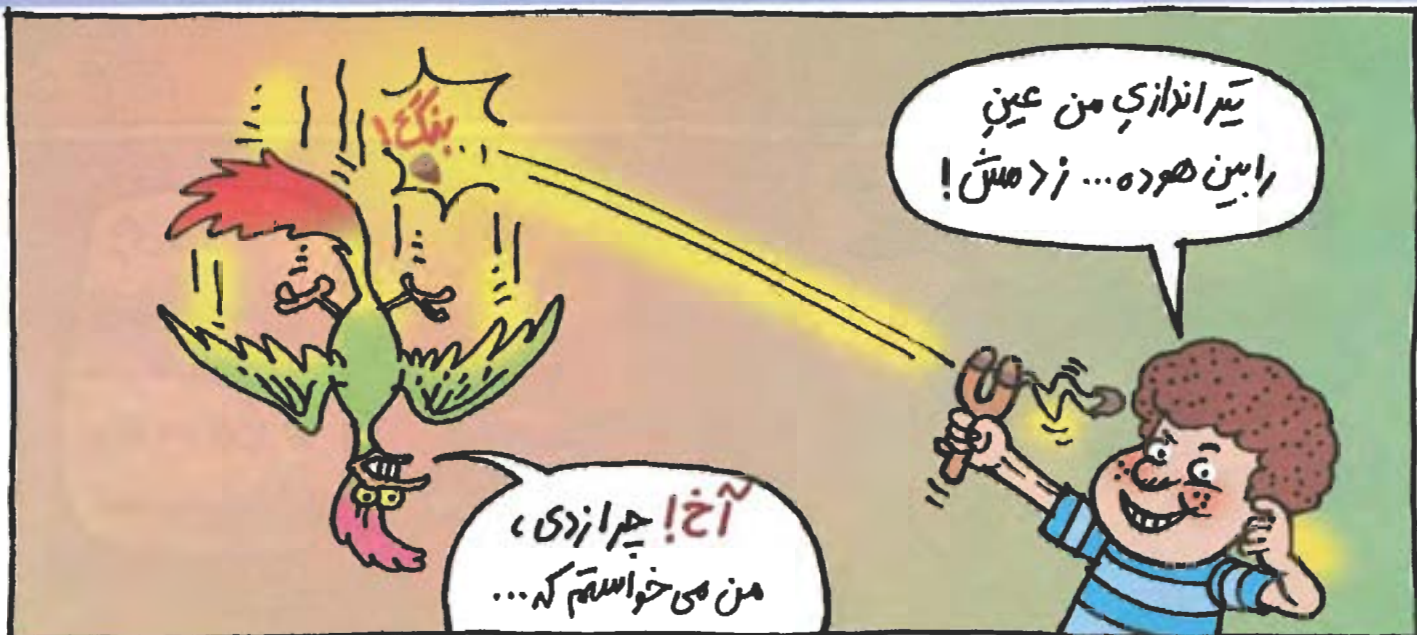


... کلی تفریح  
ہی کہم!

تفریح؟!  
بچہ جون نزن، کارتہ  
دارم!



نہ پڑاہ! نہ نہ!  
ڈگہ احتیاجی بہ اسباب  
بازی ندارم ...



تیر اندازی من عین  
را این هوده... زلهش!

آخ! چرا زدی،  
من می خواستم که...



برای چی؟  
فقط می خواهم  
یه کار دستت  
خوشگل بسازم!

کای دشتی؟!\*

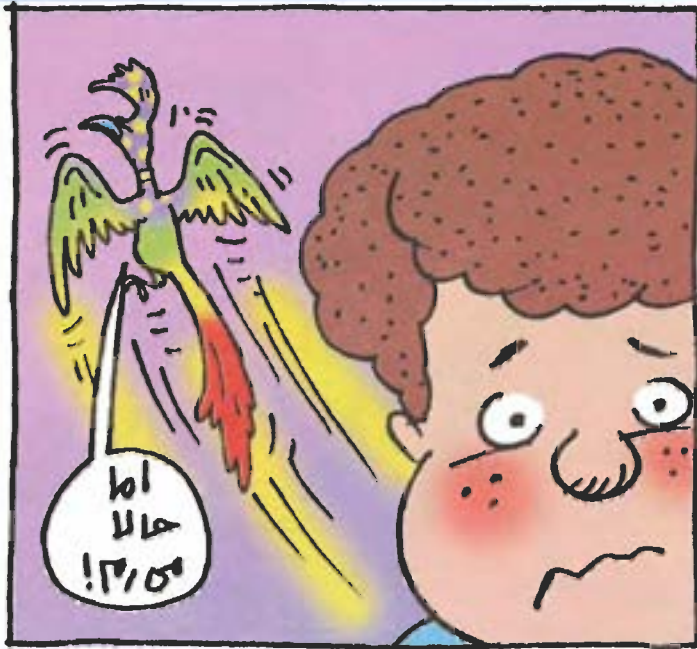


نترس بچو، الان کلی می خندیم!

آخر این  
خنده ها  
گریه است  
ها!

\* کار دستت؟!\*





پایان





با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



کله صورتی



قورقوری



کله آبی



کله طوسی



کله نارنجی

## خوش به حال من

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.





نوی آب بر که مشغول شنا بود که چشمش به سه تا آدم آهنی افتاد.



یکی از آدم آهنی‌ها به  گفت: «کله سبز بیرون بیا!»

از آب بیرون آمد و گفت: «من کله سبز نیستم، من  هستم.»



یکی از آدم آهنی‌ها گفت: «من  هستم، این‌ها هم ,  و  هستند!»


گفت: «از کجا آمدید؟»



خندید و گفت: «چه کله سبز بامزه‌ای!»




گفت: « چند بار بگویم ؟ اسم من  است نه کله سبز! »





گفت: « عصبانی نشو  اما از یک سیاره ی دور دور آمده ایم. »


پرسید: « برای چی آمده اید؟ » 

گفت: « از کنار سیاره ی شما رد می شدیم که چشمان به تو افتاد. دیدم خیلی شبیه ما هستی. آمدیم 


تا با تو بازی کنیم. »

با خوش حالی گفت: « دنبال من بیاید و توی آب شیرجه بزنید. » 

پريد توی آب، بعد  و  و  و  پریدند توی آب.

، قورقور کرد و شنا کرد. 

هم قورقور کرد و مثل  شنا کرد. 

خواست قورقور کند که گفت: « تلق، تلق! » 

گفت: « تلق، تلق نه! قور، قور! » 

گفت: «من نمی توانم شنا کنم.» گفت: «من هم نمی توانم شنا کنم.»

هم گفت: «وای! مثل این که من هم نمی توانم شنا کنم.»

گفت: «ما همه زنگ زده ایم!»

شروع کرد به خندیدن و گفت: «چه طوری زنگ زدید؟»

یکی یکی از آب بیرون آمدند و گفتند:

«نگاه کن! ما همه از آهن درست شده ایم، ما نباید شنا کنیم.»

گفت: «خوش به حال من که از آهن درست نشده ام!»

به طرف سفینه رفت.

به دنبال او و در حالی که دست را گرفته بود از خداحافظی کردند و تلق تلق

به طرف سفینه رفتند.

خوش حال و خندان توی آب پرید و گفت: «خوش به حال من! خوش به حال من!»

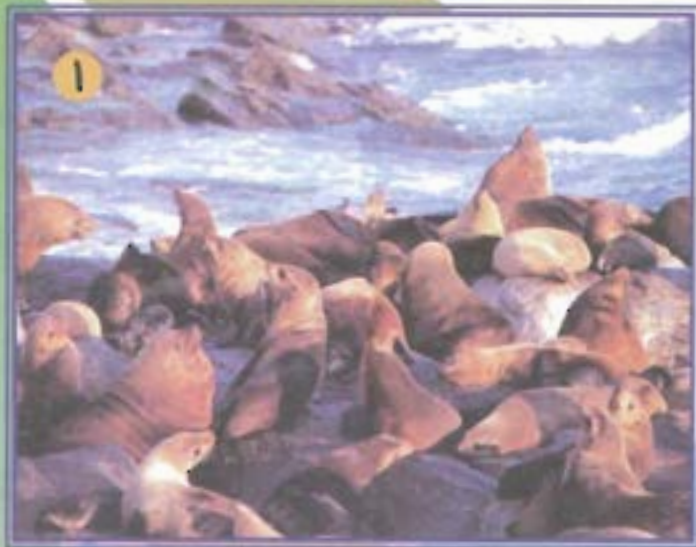
# قصه‌ی حیوانات



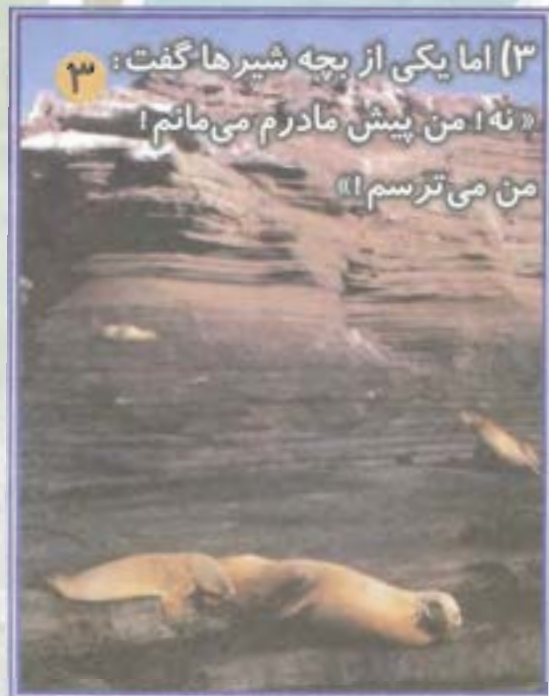
۲) بچه شیرهای دریایی تصمیم گرفتند برای بازی و شنا توی آب بروند.



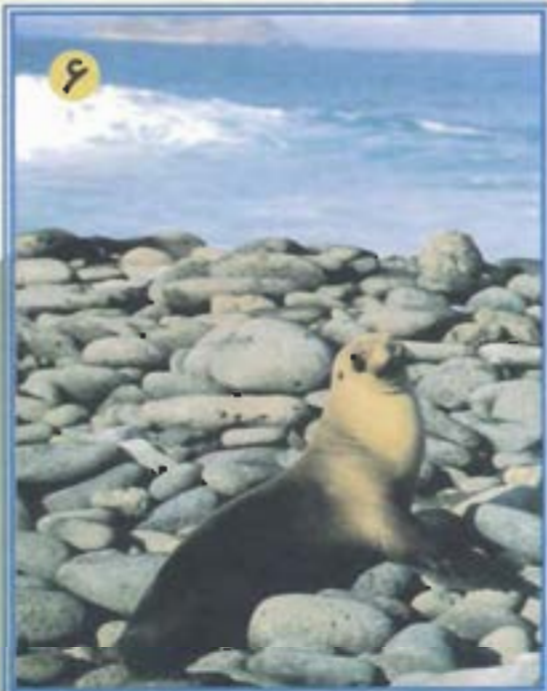
۴) بچه‌ها توی آب رفتند و بازی کردند.



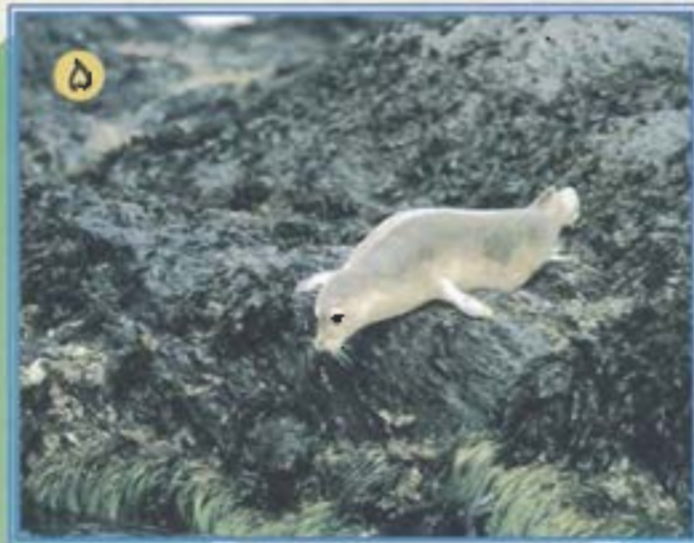
۱) یک روز قشنگ و آفتابی، وقتی که شیرهای دریایی روی سنگ‌ها استراحت می‌کردند...



۳) اما یکی از بچه شیرها گفت: «نه! من پیش مادرم می‌مانم! من می‌ترسم!»

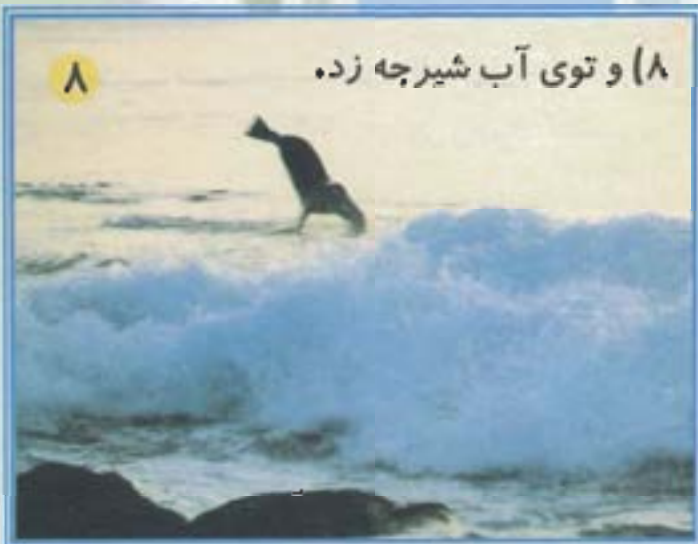


۶) مادر گفت: «شجاع باش! تو یک شیر دریایی هستی. برو با بقیه بازی کن.»



۵) بچه شیر خیلی دلش می خواست توی آب برود اما می ترسیده.

۷) بچه شیر به مادرش نگاه کرد و گفت: «من یک شیر دریایی شجاع هستم.»



۸) و توی آب شیرجه زد.





## رنگین کمان

امساله شعبان خداد

چها تا کلاغ پریدند،  
به یک صحرا رسیدند،  
بالهای خود را بستند،  
روی درخت نشستند،  
رنگین کمان را دیدند،

کلاغ اولی گفت: «چه پارچه قشنگی! به درد پیراهن می خورد.»

کلاغ دومی گفت: «چه پارچه قشنگی! به درد دامن می خورد.»

کلاغ سومی گفت: «چه پارچه قشنگی! به درد شال گردن می خورد.»

کلاغ چهارمی سر تکان داد و گفت:

«چه سرسره‌ی قشنگی! به درد بازی می خورد.»

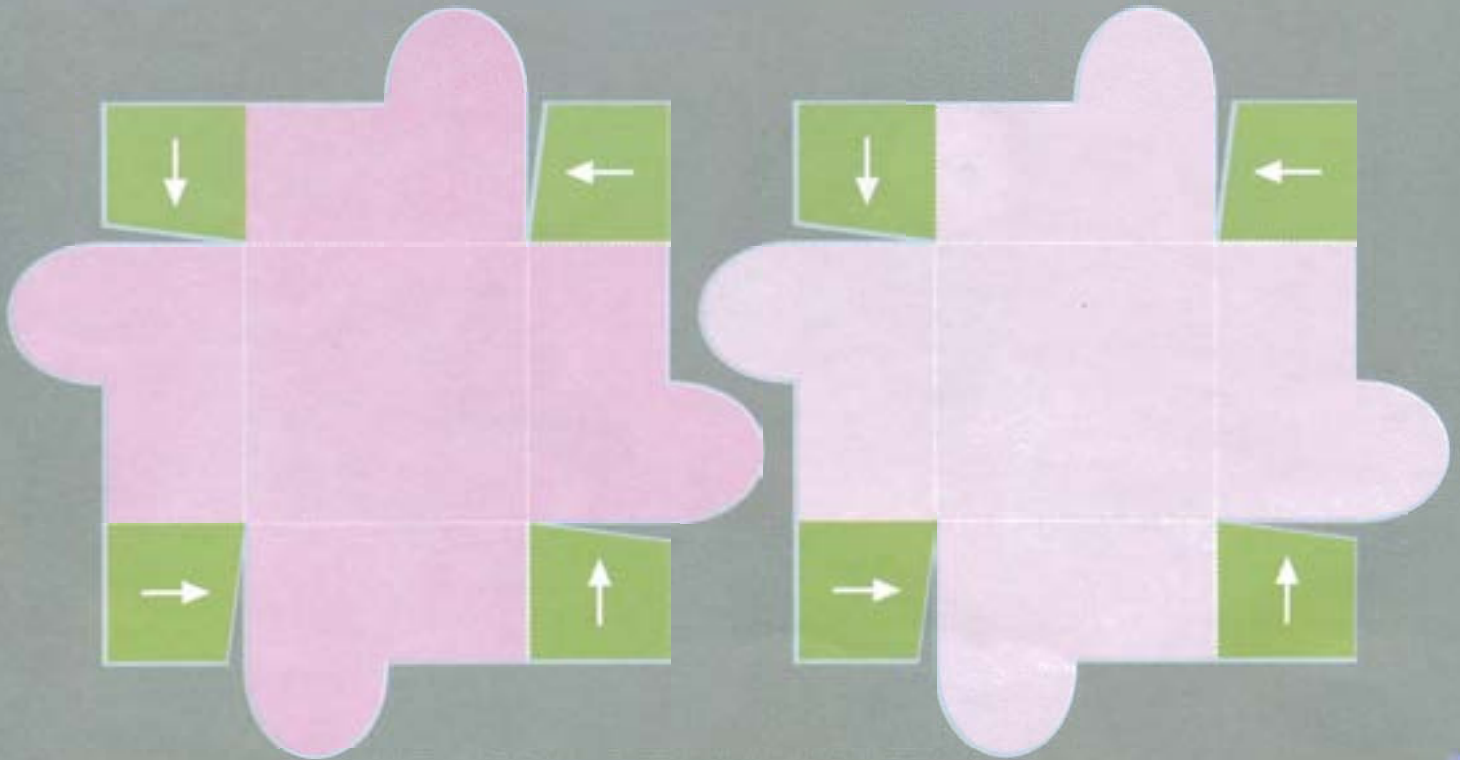
بعد چهار تا کلاغ بازیگوش به سوی رنگین کمان پریدند.



# کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- از روی نقطه چین‌ها آن‌ها را به سمت پایین تا بزن.
- روی قسمت‌های سبز رنگ چسب بزن و یک جعبه‌ی در دار قشنگ درست کن.



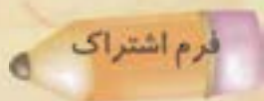


# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۴ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



سفیده سفیده، نه، نه، نه  
سرخ و سفیده، نه، نه، نه  
گندم تازه، دخترم  
سبزه‌ی تازه، دخترم  
سبزه بهاره، سبزه  
مثل بهاره، سبزه  
سه تا بهار می‌ارزه



جنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

